

خط قرمزها چگونه شکل گرفت

کلر کیگان
Clair
keegan



از تقلید شروع کردم

و به جایی رسیدم که خط قرمز و مقدس خودم بود.

یاد گرفتم که فقط نباید تقلید کرد

کلر کیگان در سال ۱۹۶۸ در ایرلند به دنیا آمد. در محیطی روستایی بزرگ شد. در هفده سالگی به امریکا رفت و شش سال ادبیات انگلیسی و علوم سیاسی خواند و از کالج نیو اورلئان فارغ‌التحصیل شد. او از ساده‌ترین واژگان برای پیچیده‌ترین مفاهیم استفاده می‌کند. داستان نزدیک لب آب از چشم جوان نوزده ساله‌ای روایت می‌شود که بسیار آسیب‌پذیر است، اما نام ندارد. هیچ تلاشی صورت نمی‌گیرد که افکار و احساسات او را به رخ بکشد. در عوض خواننده را با داستان و موقعیت رها می‌کند. تصویر او کم‌کم شکل می‌گیرد و بعد رنگ می‌بازد. کیگان نماد آن نکته‌ای است که آکانر می‌گوید نگو، نشان بده. در این تک داستان موضوعات روز و سیاست هم نقش دارد. اما نه نقشی پررنگ. دغدغه‌های روز طبقات مرفه که نگاهشان در همان محدوده تنگ خانه‌های درندشت و انگیزه‌های حقیر مادی که در پناه جواهرات ریز و درشت رنگ می‌گیرد. آن انزایت که از نویسندگان مطرح ایرلندی و نامزد دریافت جایزه بوکر بوده اعتقاد دارد که «قدم زدن در چشم‌اندازهای سبز» برجهان روستایی ایرلند نور تازه‌ای تابانده است. داستان‌های کیگان آن قدر کامل و بی‌نقص است و جهان بی‌زمانی را به تصویر می‌کشد که در آن همسایه‌ها با حرف‌های خاله‌زنگی و شایعه‌پردازی مشغول می‌شوند و در همان حال گاوها دم دروازه ماغ می‌کشند و نفس کشاورزان به شماره می‌افتد. آن قدر استادانه تصویرسازی می‌کند که یادمان می‌رود اعتصاب کارکنان صنعت نفت چه زمانی اتفاق افتاده یا فوردمدل کورتیناکی از دور خارج شده است.

دنیای روستایی مردان ساکت و زنان حراف و سرکش که غالباً در ازدواج با بداقبالی روبه‌رو می‌شوند و کودکانی ناسازگار تحویل جامعه می‌دهند. اغلب داستان‌های کیگان از نگاه جوان‌ترها روایت می‌شود، زیرا بزرگسالی و بلوغ در نظر آن‌ها به واقع نوعی تاریکی است. در این کافرملحه که روحانیان عهد و پیمان می‌شکنند و برپیمانی که با خدا و مردم بسته‌اند، استوار نمی‌مانند و از برآوردن خواسته‌های شرعی مراجعان ناتوان هستند. زمان و پیشگویان که در چادر و کاروان زندگی می‌کنند با طلسم و جادو و زبان بند و بخت می‌بندند و اقبال می‌گشایند، بسته به سرکیسه شل کردن. البته اشتباه نکنید، قرون وسطی نیست، بحث قرن بیست و یکم است و ایرلند اگر نه در قلب اروپا در جزیره معروف.

در مجموعه داستان «قطب جنوب» کیگان کلیشه‌های رایج ادبیات ایرلند را درهم می‌شکند و می‌سوزاند و برخاکستر آن بنای تازه‌ای بنیاد می‌کند. کیگان ذاتاً نویسنده و داستان‌سرا است.

کلر کیگان در نوشتن اسماک نمی‌کند، محدوده خصوصی زندگی در نوشته‌های او از جمله در همین داستان نزدیک لب آب، از اهمیت زیادی برخوردار است. خودش می‌گوید: «بخش عمده‌ای از زندگی ما همین است. خیلی علاقه‌مندم بدانم مردم وقتی در خانه تنها هستند چه می‌کنند. بخش زیادی از آن در ذهن ما می‌گذرد. به همین علت خواندن با هیچ عمل دیگری قابل مقایسه نیست. من نویسنده می‌نویسم و نقطه می‌گذارم، و خواننده است که مثل دوزبازی آن نقطه‌ها را به هم وصل می‌کند. برای همین هم هست که به عدد خوانندگان متنی تفسیر وجود دارد.» می‌گوید: «گاه یک روایت اولیه را سی‌بار می‌نویسم و ساختار آن را به هم می‌ریزم. شخصیت اضافه می‌کنم، یا از صحنه داستان کنار می‌گذارم. از جویس یاد گرفته‌ام، گرچه اصلاً جرأت نمی‌کنم خودم را با او مقایسه کنم».

آفرینش داستان درواقع نوعی آفرینش وکن‌فیکون است. داستان درست است که از تجربه‌های ذهنی و

پرونده



خاطره‌های کودکی و شنیده‌ها و گفته‌ها پدید می‌آید. اما در اصل هیچ داستانی وجود ندارد. داستان زائیدهٔ تخیل نویسنده است و خارج از ذهن او وجود ندارد. آن‌گاه که نویسنده در مقام خالق تکیه می‌زند، جهانی می‌آفریند که همه تمهیدهای لازم برای جهان شدن در خود دارد. اگر چنین نباشد داستان لنگ می‌زند و باعث زحمت خواننده می‌شود. داستان‌های بی‌زمان و بی‌مکان واقعی وقتی روی کاغذ می‌آیند، هم زمان پیدا می‌کند، هم مکان، شاید امروز رنج و عرق‌ریزان روح دنیای داستان را رقم نزند، اما بدون رعایت مناسبات فردی و باورپذیری، داستانی شکل نمی‌گیرد. داستان باورپذیر داستانی است که لایه‌های متفاوت آن و رابطه‌های تعریف شده‌اش با هم چفت باشد.

- سخت‌ترین کار دنیا نویسندگی است و سخت‌تر از آن وقتی است که قضاوت می‌کنی یا در معرض قضاوت قرار می‌گیری.

کلر کیگان داستان‌نویس ایرلندی اهل ناحیه ویکلو است. نخستین مجموعه داستانش در سال ۱۹۹۹ منتشر شد. قطب جنوب به فاصلهٔ کوتاهی پس از انتشار با استقبال منتقدان و علاقه‌مندان ادبیات روبه‌رو شد. در سال ۲۰۰۰ جایزهٔ معتبر رونی را برای بهترین کتاب سال ادبیات ایرلند گرفت. دکلان مید مصاحبه‌ای با او انجام داده که در پی می‌آید.

داستان کوتاه شعری است که هیچ چیزی در آن کم و گم نمی‌شود. همه‌چیز هست.

اگر داستان خوبی باشد، نفس خواننده را می‌گیرد. گاهی خیلی قوی‌تر از شعر عمل می‌کند. شعر از دهان بیرون می‌آید. داستان نه.

داستان در مغز آدمی جا خوش می‌کند. من گمان می‌کنم زیباترین نوع ادبی، داستان کوتاه است.

دویدن تا یک پایان گریزناپذیر

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کشت و کار داشتیم، هم گله‌داری اسب و گاو و گوسفند و خوک و ماکیان. من با پول ماکیان بزرگ شدم. مادرم بوقلمون‌ها را به دابلین می‌فرستاد. مادرم خوب می‌خواند و کلی کتاب دم دستش بود. خواهرهایم هم همین‌طور. برادرهایم که مطلقاً کتاب نمی‌خواندند، پدرم هم به چیزی که توی روزنامه چاپ نشده بود، اعتقادی نداشت. در بحث داستان که پیادهٔ پیاده بود. می‌گفت مزخرف است و لاطلائات. می‌گفت وقت ندارم بابت مطلب غیرواقعی تلف کنم.

آن موقع هرچند نه به جد، داستان‌نویسی را آغاز کردم.
از کجا به فکر تان رسیدید در مسابقهٔ داستان‌نویسی شرکت کنید؟
رقم جایزه بالا بود. من بیکار و بی‌پول و جایزه هزار پوند. دل به دریا زدم و داستان را فرستادم.
در خانواده‌تان سابقه مطالعه و نوشتن بود؟
هیچ مسابقه نوشتن که نبود. من در مزرعه بزرگ شدم و ته‌تغاری شش بچه خانواده به حساب می‌آمدم. سه پسر و سه دختر توی یک مزرعه که هم

نوشتن را از چه زمانی آغاز کردید؟

داستان‌نویسی را از سال ۱۹۹۴ آغاز کردم. بیکار بودم و داستانی نوشتم و آن را برای مسابقهٔ زندگی در ساعت سه که برنامه خوبی بود و از تلویزیون پخش می‌شد فرستادم. از میان ده هزار داستان رسیده، داستان من جزو ده داستان اول بود. اولین داستان زندگی‌ام همین بود. داستانی بسیار شاعرانه بود. گمانم سعی داشتم از جان مک‌گاهرن تقلید کنم. برنده شدن در این مسابقه انگیزه نوشتن بود و من از

پرونده